

تراژدی مرگ



زینب علیپور طهرانی
تیش

در قسمت‌های قبل خواندید که آقا و خانم رحمانی به طرز مشکوکی با سم کشته شدند. وضعیت جسمی تنها دخترشان رعنا که باردار است، با دیدن اجساد پدر و مادرش بد شده و اشکان، همسرش او را به بیمارستان رساند و بستری شد. سرگرد علوی که مسئولیت این پرونده را برعهده دارد، از اشکان داماد خانواده، بابا رحیم سرایدار ساختمان و خانم مینایی همسایه آنها و همسرش بازجویی کرد. در صحبت‌های بابا رحیم مشخص شد که خانواده رحمانی پسر جوانی به نام علی داشتند که چند سال قبل ناپدید شده است. سرگرد تلاش کرد در کنار پرونده آنها، پیگیری موضوع ناپدید شدن پسر آنها هم شود. حسنی به سرگرد می‌گفت که این دو پرونده با هم ارتباطی دارند. به همین دلیل از همکاری‌های خانم علوی رحمانی را برای او بیاورد و همزمان هر دو پرونده را پیگیری کند.

حال ادامه داستان...

سرگرد مقابل آپارتمان خانم مدنی ایستاد. همین‌که زنگ آپارتمان رازد، تیلور شروع به سروصدا کرد. خانم مدنی از چشمی در، سرگرد را دید و از همان پشت در پرسید: بله، باکی کار دارین؟

سرگرد خودش را معرفی و خانم مدنی در را باز کرد. صدای تیلور هم قطع شد. خانم مدنی همان‌جا مقابل در ایستاد تا به سوالات سرگرد پاسخ بدهد. سرگرد پرسید: چند وقته خانواده رحمانی رو می‌شنا سین؟

خانم مدنی گفت: این ساختمان رو شوهر خدایم از من ساخت. بعد هم واحدشو دونه دونه فروخت. آقای رحمانی هم چند سال پیش این واحد رو خرید. ما اون واحد رو برای پسرمون نگه داشته بودیم که اونم رفت خارج، ما هم فروختیمش. خانم رحمانی و شوهرش خیلی تیلور رو دوست داشتن. من هر وقت میرفتم دیدن بچه‌ها، تیلور رو می‌ذاشتم پیش اونا. خیالم راحت بود مثل خودم مراقبش هستن.

سرگرد پرسید: دختر و داماد و پسرشون رو چقدر می‌شنا سین؟

خانم مدنی گفت: رعنا دختر خیلی خوب و مهربونه. اشکان هم پسر خوبیه. اشکان اصلا دامادشون نیست؛ پسرشونه. از وقتی پسرشون علی رفت، اشکان جای علی رو براشون گرفت.

سرگرد پرسید: ماجرای گم شدن علی چی بود؟ خانم مدنی گفت: علی بچه خوبی بود؛ درست مثل پدر و مادرش. اما خب، جوون بود دیگه. با رفقا قرار سفر شمال گذاشته بود. اما رفت و دیگه برنگشت. والا همسایه‌ها و آشناها می‌گفتن شاید قاچاقی رفته خارج، چون اگه اتفاقی براش افتاده بود حتما می‌خبری ازش می‌شد. جوونن دیگه، فکر پدر و مادرشون رو نمی‌کنن.

سرگرد گفت: اما من شنیدم اصلا شمال نرفته و دوستاش هم ازش بی‌خبرن.

خانم مدنی گفت: چی بگم والا. من همین قدر می‌دونم.

سرگرد از خانم مدنی تشکر کرد و به اداره برگشت. پرونده علی رحمانی روی میزش بود. از خستگی و فشار کار سرش درد گرفت. پرونده علی رحمانی و پدر و مادرش را با خود به خانه برد. سرگرد تنها زندگی می‌کرد. پرونده‌ها را روی میز کارش گذاشت و قرص مسکن خورد. بعد هم دمنوش برای خودش درست کرد و کنار پنجره ایستاد و جرعه جرعه آن را نوشید. فکرش مشغول بود. نگاهش به رفتگر افتاد که جارویش را آرام روی زمین می‌کشید. نگاهش به جوان زیاله‌گردی افتاد که گونی در دست داشت و سرش را داخل سطل زیاله کرده بود و دنبال چیزی می‌گشت. سرگرد با خودش فکر کرد و گفت: شاید علی رحمانی هم الان یکی از همین زیاله‌گردا باشه. شاید تصادف کرده و حافظه‌شواز دست داده. شاید... شاید...

یکبار نگاهش به گریه‌ای افتاد که با پنجه‌هایش باغچه را می‌کند. کندن گودال توسط گریه دهن او را مشغول کرده بود. با خودش گفت: شاید مرده والان زیر خاکه. شاید یکی اونو کشته و بعد دفنش کرده. با این فکر پشت میزش نشست و پرونده‌ها را باز کرد و با دقت خواند؛ به خصوص پرونده علی رحمانی. بازجویی دوستانش را با دقت خواند. علی شب قبل از گم شدنش با دوستانش قرار سفر شمال داشته اما صبح فردا، دوستانش هر چقدر منتظر ماندند از او خبری نشده و آنها به سفر رفتند. تلفنش هم خاموش بوده. تحقیقات پلیس هم به جایی نرسیده. پرینت تلفنش را چک کردند و متوجه شدند آخرین تماس از طرف اشکان، دامادشان بوده که برای احوالپرسی تماس گرفته بود. سرگرد با پرونده سختی روبه‌رو بود. هیچ نشانی از علی رحمانی نبود و حتی جسدی هم پیدا نشد. سردرد سرگرد بیشتر شده بود. تصمیم گرفت استراحت کند. اما همین که روی تخت خوابید، فکر علی رحمانی دست از سرش بر نمی‌داشت. حسنی به او می‌گفت باید برای پیدا کردن قاتل خانواده

رحمانی، اول پرونده علی را حل کند.

صبح روز بعد پرونده‌ها را با خودش به اداره برد و به اتفاق همکاری‌های سراغ دوستان علی رحمانی رفت. یکی از آنها همان سال در یک تصادف کشته شده بود. دیگری آرش نام داشت که صاحب صاحب یک بوتیک بود. سرگرد سراغ آرش رفت و خودش را معرفی کرد و در باره علی رحمانی و اتفاقات آن روز سولاتی را پرسید.

آرش کمی فکر کرد و گفت: یه چیزایی یادمه. آخه علی رفیق صمیمی ام بود. تا آخر شب قرارمون رو با هم چک کردیم، اما صبح تلفنش خاموش بود و دیگه ازش خبری نشد.

سرگرد گفت: توی اظهارات دوستان تون اومده که گفتن شاید رفته خارج از کشور. نظر شما چیه؟ آرش گفت: والا علی خیلی دوست داشت برای ادامه تحصیل بره خارج، ولی خانواده‌اش راضی نبودن، امانه تا حدی که بخواد این جور بره.

سرگرد گفت: فکر می‌کنین چه اتفاقی براش افتاده؟ آرش گفت: والا چیزی به فکر نمی‌رسه. شاید تصادف کرده و مرده. شاید م واقعا رفته خارج؛ نمی‌دونم. سرگرد گفت: با کسی قرار نداشت با این که دشمنی داشته باشه و بلایی سرش بیارن؟

آرش گفت: نه، دشمن که نداشت. اون روزم با کسی قرار نداشت، وگرنه به من و بقیه می‌گفت.

سرگرد گفت: یکی از رفیقاتون که فوت شده. بقیه کجان؟ آرش گفت: بله، مهرداد تصادف وحشتناکی کرد و همون موقع فوت شد. منم که کاسب شدم. اکبر هم دانشگاه قبول شد و لیسانس گرفت اما راننده تاکسی اینترنیتیه.

سرگرد نشانی جدید اکبر را گرفت و شماره‌اش را به آرش داد و گفت اگر چیزی به یادش آمد به او اطلاع بدهد. سرگرد با اکبر تماس گرفت و با او قرار گذاشت. کنار خیابان منتظر ماند. سرگرد سوار ماشین او شد و خودش را معرفی کرد و درباره علی سولاتی پرسید. اکبر هم تقریباً همان چیزهایی را گفت که آرش

داستان

تیش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۱۳ دی ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۴۶

گفته بود. چیز بیشتری نمی‌دانست. سرگرد به او هم شماره‌اش داد و به اداره برگشت. تمام تمرکش را روی پرونده علی گذاشته بود. با اشکان، همسر خواهر علی تماس گرفت و از او خواست به اداره بیاید. اشکان خودش را به اداره رساند و مقابل سرگرد نشست. تا سرگرد درباره علی رحمانی سوال کرد، اشکان تعجب کرد و گفت: فکر کردم درباره پرونده پدر و مادر همسرم سوال دارین؟

سرگرد گفت: پرونده برادر همسرتون هم زیر دست من اومده.

اشکان گفت: علی که کلا رفت. من که می‌گم رفته خارج؛ چون خیلی دوست داشت بره اما خانواده‌اش قبول نمی‌کردن.

سرگرد پرسید: آخرین بار کی دیدینش؟ بهش مشکوک نشدین؟ وقتی باهاش تماس گرفتین حرف خاصی نزد؟

اشکان گفت: ما خیلی با هم رفیق بودیم. مثل برادر کوچیکه خودم بود. گاهی زنگ می‌زدیم با هم صحبت کردیم. آخرین بار هم تماس گرفتم حال خودش و پدر و مادرشو پیروسم که یه جوری حرف زد. انگار داشت خداحافظی می‌کرد. آخه داشت خانواده‌شو به من می‌سپرد.

سرگرد گفت: خب چرا این اظهارات رو توی بازجویی نگفتین؟

اشکان گفت: پدر همسرم تازه قلبشو جراحی کرده بود؛ نمی‌خواستم نگران بشه و اتفاقی براش بیفته. اما بعد که بی‌تابی کردن، بهشون گفتم تا روم بشن و از نگرانی شون کم بشه. اونا هم دیگه پیگیر نشدن و پرونده مختومه شد.

سرگرد گفت: چرا جلوشو نگرفتین؟

اشکان گفت: آخه مطمئن نبودم.

سرگرد گفت: اگه به قول شما رفته باشه خارج از کشور، چرا توی این سال‌ها ازش خبری نشده؟

اشکان گفت: نمی‌دونم. شاید خجالت می‌کشه.

سرگرد گفت: بسیار خب. من باید با همسرتون صحبت کنم. شنیدم مرخص شده.

اشکان گفت: آخه هنوز رو به راه نشده.

سرگرد گفت: اشکالی نداره. اذیت شون نمی‌کنم، اما به اظهاراتش نیاز دارم.

اشکان گفت: پس من برم خونه و برای صحبت با شما آماده‌اش کنم. فقط خیلی مراقب باشین؛ چون از وقتی باردار شده حساس هم شده.

سرگرد با اشاره سر تایید کرد که حواسش هست....

ادامه دارد...

برگ سبز و سند کمپانی خودرو سواری هاچ بک سایپا QUIK-MT مدل ۱۴۰۱ به رنگ سفید شماره انتظامی ایران ۱۳- ۵۱۵ ه ۹۹ شماره موتور M15/9595386 شماره شاسی NAS841100N1126549 به مالکیت طاهره پوریای ولی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ کمپانی و برگ سبز سواری هاچ-بک پژو 206TU3 مدل ۱۳۹۷ به رنگ سفید روغنی به شماره موتور 182A0037780 و شماره شاسی NAAP03EE3JJ562905 به شمار پلاک ایران ۱۱- ۳۱۴ ن ۹۵ به مالکیت معصومه گرجی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز، سند کمپانی خودرو سمند مدل ۱۴۰۱ رنگ سفید شماره انتظامی ایران ۸۱- ۳۶۴ س ۲۵ شماره موتور 147H0675215 شماره شاسی NAACS1HE7NF240625 به مالکیت جواد مصیری مفقود گردیده و فاقد اعتبار می‌باشد.

امور آگهی‌های روزنامه جام جم
۴۹۱۰۵۰۰۰
شماره تلفن‌های پدیش